

گفتند یا شد، ارانہ پر سیدہ و گفتند ہر کہ درین شهر اسم درستی در شش  
شمارا پر سیدہ و بی محبتے شمار سیدہ الاما دوروشی کہ ہر یک ذالیشان در گشت  
نشستہ اند و دیدہ از مشاہدہ این آیت برستہ از خوشای نطق با زستاند و بسودا در حق پیوستہ

### تفسیر

سختکفان حرم کبریا	شستہ زول صورت کبروریا
دیدہ نہ و کون و مکان در نظر	بال نہ و ہر دو جهان زیر پر
ملک نہ و نوبت شامی زوہ	تخت در ایوان اسکی زوہ

عبداللہ پر سید این دو تن کیا ننگفتند احمد حرب و محمد اسلم  
طو سے کہ از علما سے ربانی اند و بدر گاہ سلاطین و امرا تر دینا نیک گفت  
اگر ایشان بسلام مانیانند ما بسلام ایشان و ہم پس ہوا رشد نزدیک محمد حرب رفت یکے  
رویدہ سید کہ ایک عبداللہ طہر آمد احمد را مجال قرار شد و عبداللہ خانہ وی رون رفت  
احمد بر با خاست مادی سر در پیش افکنده پستیا و عبداللہ نیز پیا آیتا دہ بود احمد سر بر آورد  
و در و نگریت گفت ای پستیا ہر شتوہ بودم کہ مردی نیگوی و خوش منظر حالے کہ  
مے نگرم از ان خو تر سے کہ خبر دادہ بودند اکتون این روسے نیگورا  
با فرما سے حد از شت کردان و چنین خسارہ را ہمچہ آتش ساز پس  
روسے بقبلہ آورد بہ نماز در پیوست عبداللہ گریان گریان از خاندہی  
بیرون آمد و نزدیک محمد اسلم رفت اورا بار ندا دہر چند ہمد کردند سود  
نداشت گفت صبر باید کرد تا روز آدینہ کہ سے نماز بیرون سے آید  
شاید ملاقات توان کرد عبداللہ روز آدینہ با داد کہ سواران استا دہ بود

ہاںجا توفیق نمود عبداللہ از مرکب فرو داد و پیش محمد آیدہ سلام کرد  
 پر سید چہ کسے و چہ کار دار سے گفت عبداللہ ظاہر مہ و زیارت تو آیدہ  
 شیخ گفت عاشا ترا با من چہ کار و مرا با تو چہ گفتار پس روئی بدیوار کرد  
 و درو سے شکر لیت عبداللہ پیش آید و درو سے بر خاک قدم و سے نہا  
 و منافات کرد کہ الہی این مرد بر مناسے تو مرا کہ بندہ بد م و شمن دار و من  
 بر مناسے تو اورا دوست میدارم کہ بندہ نیک ست بھر مت آن دشمنی  
 و این دوستی کہ براسے تست این بد را در کار سے این نیک کن  
 ہاتھے آواز داد کہ سر بردار کہ گناہ ترا در کار طاعت او کردم

### نظم

اگر چہ ما بدان روزگاریم	ولیکن نیکو ان را دوست داریم
چہ باشد گردان را در قیامت	بہ نیکان بخشد از راه کرم

کھئے ابن معاویے گوید خو سے بد معصیتے ست کہ بان پہنچ طاقت  
 سو نہ اردو خو سے نیکو طاقتی ست کہ بان پہنچ معصیت زبان ندارد

### نظم

کمن خواجہ بر خوشین کار سخت	کہ بد خو سے باشد نگوں رنجت
گرفتہم کہ سیم از رت پہنچ نیست	چو سعد سے زبان خوشت پیر نیست
فصیل بن عباس گوید محبت با فاسق نیکو خوبی دوست تر دارم کہ با قاری بد خو	

### نظم

تو شیرین زبانی ز سعد سے بگیر	ترش رو سے را گو بستے تلخ بگیری
------------------------------	--------------------------------

بزرگان

بزرگان گفته اند صوفی نیکو خوئیست هر که از نیکو خوی ترست از تو صوفی ترست

### مؤلفه

هر کس را که خلق بیشترست | در ره زهد از تو پیشترست

ابودردار رضی الله عنه روایت کرد که رسول صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که اول چیز سکه که در ترازوسه اعمال بندگان نهاده شود در روز قیامت حسن خلق و سخاوت باشد و چون حق جل و علا ایمان را بیا فرید ایمان گفت آنگهی مراقبه کردان حق جلالت عظمه ایمان را بحسن خلق و سخاوت قوسه گردانید و چون کفر را بیا فرید گفت آنگهی مراقبه کردان خدای عزوجل کفر را ببد خلق و بخل قوسه گردانید حکیم بطلمیوس گفته هر که تواضع بیشتر داشت او بیشتر چنانچه هر زینتی که پست ترست آب او بیشتر تواضع از کس نیامی نماید و از اهل دولت زیبا تر چه پیرایه بزرگه تواضع است

### بیت

تواضع ز گردن فرازان نکوست | که اگر تواضع کند خوسه اوست  
 و بدون را پرسیدند که ملازمان را بچه چیز نگاه توان داشت گفت  
 بملاطفت و بردباری گفتند مشکها بچه چیز حل توان کرد گفت بملاطمت و نگاه

### نظم

میهمی که بسیار مشکل بود | برفق و مدارا توان ساختن

توان ساخت کاری نرمی چنان | که نتوان به تیغ و سنان ساختن

چشم پید از وزیر خود سوال فرمود که سلاطین را انصاف یکدام صفت

از جمله خبر و ریاست است گفت نه بر فوق و نرم نوسه و ملاست زیرا که رعیت  
 بدین صفات و عا سے پادشاه گویند و شکر یان بدین صفت رضا سے  
 پادشاه چونید و سلطنت بر عا گو سے رعیت و رضا جو سے سپاه انتظام  
 سے یابد و دیگر بر فوق گو شماسے مجرم بر وجهی میتوان داد که بعینت مثل آن  
 میسر نشود و چنانچه حکا میست کند سیکے از ملوک که بهمت رفوق و تلطحن  
 موموم بود و مطبخی خود را گفت از براسے و سے فلان نوع از طعام بنزد  
 و در آن تکلف بسیار بجا آورد و مطبخی آن طعام ترتیب داده با النوع دیگر  
 از ائمه بنظر در آورد و سلطان بران طعام که خود فرموده بود نظر انداخت  
 گیسے دید و سے برداشت و بیفکند آنکه لقمه برگرفت گیسے و گیر روی بود  
 دور کرد و در لقمه دیگر هم گیسے دید و دست از آن طعام باز کشید و از طعام دیگر  
 تناول کرد چون خوان برداشتند مطبخی را طلبید و گفت این خوردن  
 که ساخته بودی بغایت لذیذ بود فردا هم ازین بساز اما بشرط آنکه گیسے و سی  
 نباشد حاضران ازین معنی تعجب نمودند که تعذیبه با آن همراه بود

بیت

چو در مقابل جسم لطفت بنیدس	شود نخل زده و این خجالت آوراس
----------------------------	-------------------------------

باب بیست و دوم در خوبى علم و عفو و زشتى چشم

بدانکه سیکے از اخلاق الهی علم است قال اللہ تعالیٰ ان الله عفو رحیم  
 و جمله انبیا و اولیا ازین صفت نصیبی بوده تا بقوت آن صورت غضب را

که مفسد ایمان و پیش رویش که شیطان است شکسته اند و نزد اهل تحقیق  
 و ارباب تصدیق مقرر است که تا کسی بر غضب مستولی نکند و بدو حبه  
 صدیقان نرسد ورنه او در کلمات حکما مسطور است که بزرگسرای  
 التماس نمودند که متفرقات حسن خلق را در یک کلمه درج کن تا ضبط کردن آن  
 آسان باشد فرمود که ترک غضب جامع جمیع مکارم اخلاق و محاسن  
 خصال است و راندن غضب مستجمع تمام قبائح اعمال و فضیلت اعمال

### بیت

غضب از شعلهای شیطانی است | عاقبت موجب پشیمانی است

الحق غضب جور است و خروج از صراط مستقیم عدالت که بی هیچ وجه محمود  
 نیست و آنکه جماعتی توهم کنند که شدت غضب از فرط رجولیت باشد  
 و گمان باطل آنرا شجاعت دانند خیال فاسد است چگونه خلقی که سبب  
 امور قبیحه شود چون فساد احوال نفس و حریم و اقارب و عبید و خدم و حشم  
 نزو عقل مستحسن باشد لهذا حضرت رسالت پناه علیه السلام  
 علیه و آله و سلم فرمود که شجاع ترین شجاعت آنکس است که در حال غضب  
 مالک نفس خود باشد و چون از بعضی غزوات بازگشت فرمود  
 تَرَجَعْنَا مِنَ الْجِهَادِ الْأَصْغَرِ إِلَى الْجِهَادِ الْأَكْبَرِ یعنی بازگشتم از غزای  
 کوچک بغزای بزرگ گفتند که غزای بزرگ که است فرمود که جهاد با نفس خود

### بیت

مروست گمان میر که بزورست بجزو | باخشم اگر بر آست و انم که کاسه

اگر با فراغ غضب روایت کیفیت نیز منظم شود و جنرب بهائکم و قتل امثال  
 کبوتر و گربه تشنه جوید اگر قوطی قلم ملائم طبع او نیاید یا قفس چسب استخوان او  
 شکستاید آنرا بشکنند و دیوانه صفت بدشنام از حجام برآید غایت ذرات با

### نظم

مدار از سوسه طریق مردی چشم  
 غناش درش آجاتا شود نرم

کعبه کو بر فروز دآتش چشم  
 غضب چون نفس تو سن را کند گرم

هر که خواهد که خلق از خود بیرون کند آنرا یک طریق بیش نیست که هر چه  
 آن خلق اورا فرماید او خلاف آن کند که شہوت را جز مخالفت نشکند  
 و هر چیز سے راضد آن بشکند چنانکه علاج علتی که از گرم بود چیز سے  
 سرد خوردن ست پس هر علت که از خشم خیزد علاج آن بر دبار سے بود  
 و هر چه از تکبر خیزد علاج آن تواضع کردن ست و هر چه از بخل خیزد علاج  
 آن مال دادن ست ہمہ بچنین ست **ست** کہ اگر چشم  
 استاده باشد بنشیند و اگر نشسته باشد پہلو بر زمین بندد اگر باین  
 ساکن نشود بآب سرد و طهارت کند کہ رسول **صلی اللہ**  
**علیہ وآلہ وسلم** گفت خشم از آتش ست بآب بنشیند

### نور

فرو خورشتم را گر زنده بخواهی ان فرور  
 کہ کار آب حیوان بکیند در خوردن این آتش

و انما یان گفت اند کہ بنی آدم چند طبقہ اند کہ بعضی زود  
 روند و زود باز گردند و بعضی دیر بغضب روند و باز آید و بعضی

زود غضب راند و دیر باز آید و بهترین ایشان صاحب قسم ثانی  
و بدترین ایشان صاحب قسم اخیر اما رسول صلی اللہ علیہ وآلہ  
وسلم فرمود کہ مومن زود خشکین شود و زود خوش شود و گروید

### فرد

یکدم بود گرفتگی ماه و آفتاب روشن گمربدل ندید جای کینه را  
باید دانست کہ ہر کہ چشم باختیار و دیانت فرو خورد مبارک آید اما  
اگر از عجز و ضرورت فرو خورد و راندون گرد آید و مایہ کبر و حق دگر و در رسول  
صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود مومن کینہ ور نبود پس کینہ فرزند چشم است  
و از ان ہشت نواہ پیدا آید کہ ہر یکے سبب ہلاک دین بود اول آنکہ حسد  
تا بہ شارسے آن کسے اند و بلین شود دوم آنکہ شامت کند یعنی شادمانی  
کند بجا کے کہ باورسد و آرزو اظہار کند سوم آنکہ زبان ازوسے باز گروید و  
سزایم اور اجواب ندید چہارم آنکہ چشم حقارت و خوارداشت بوی نگرد  
پنجم آنکہ زبان باور از کند یعنی ت و دروغ و محش و آشکارا کردن  
عورت و اسرار چشم آنکہ اورا محاکات و مسخریت کند ہفتم  
آنکہ در گزاردن حق او تقصیر کند و صلہ رحم باز گیرد و وام او نگذارد و مظلمت او  
باز ندید و ازوسے بجلہ نخواہد ہشتم آنکہ اورا بزند و بر بخاند چون در  
یاید و دیگرے را اغوا کند تا بزند اورا پس اگر کسی بود کہ دیانت بروے  
غالب باشد و پیش نہ کند کہ در ان معصیتے باشد نوشیروان از

پویشی نامی سیر صفتی کہ باورسد و آرزو اظہار کند سوم آنکہ زبان ازوسے باز گروید و سزایم اور اجواب ندید چہارم آنکہ چشم حقارت و خوارداشت بوی نگرد پنجم آنکہ زبان باور از کند یعنی ت و دروغ و محش و آشکارا کردن عورت و اسرار چشم آنکہ اورا محاکات و مسخریت کند ہفتم آنکہ در گزاردن حق او تقصیر کند و صلہ رحم باز گیرد و وام او نگذارد و مظلمت او باز ندید و ازوسے بجلہ نخواہد ہشتم آنکہ اورا بزند و بر بخاند چون در یاید و دیگرے را اغوا کند تا بزند اورا پس اگر کسی بود کہ دیانت بروے غالب باشد و پیش نہ کند کہ در ان معصیتے باشد نوشیروان از

پای آنگاه که تیزش روی سخت گوی باوخت تلخ در میان آورد در برابر آن آب شیرین بزبان لند

### قطر

بانه گویم که چسبیت نهایت مسلم	هر که ز بهرت دهدش کخشش
هر که بخشد شدت جگر به جفا	همچو کان کریم زر بخشش
کم مباحش از درخت سایه فلک	هر که سنگت زندم تر بخشش

سلامت و دم آنت که در عین آنکه آتش خشم زبانه گیر و در صورت  
 غضب و سطوت آن بغایت رسد خاموش گردد و این دلیل ظهیر  
 و تسکین روح است در رویشان سالک علاج غضب بدین نوع کرده اند  
 نشانه سوم فرو خوردن خشم است اگر کسی فی الواقع مستحق عقوبت  
 بود و اوست که ابلیس در پیش موسی علیه السلام  
 گفت ترا ستم چیز یا موزم تا مرا از حق تقاضای حاجتی خواستی موسی  
 علیه السلام گفت که آن ستم چیز چیست گفت از تیزه حذر کن که هر که تیز  
 و سبک بود من با او چنان بازه کنم که کو دکان باگوسه و از زنان  
 حذر کن که من هیچ دام فرو نکردهم خلق را که بر آن اعتماد دارم چون زنان  
 و از بخل حذر کن که هر که بخل بود من دین و دنیا سے او هر دو بزبان آورم  
 ابوالقاسم حکیم گفت هر که تفسیر خشم بداند هرگز خشم نیارد  
 چه خشم تهنه است خا خرد را بر دشمن شرم را بر دمییم سلامت بار آورد

### نظم

لذت عمرت اگر باید بدهر	باشی در آنم بر حذر از خشم و قهر
------------------------	---------------------------------

جان



چون نگرود خلق باغوی تو راست	اگر بخوے مردمان سازی راست
-----------------------------	---------------------------

مخفی نما نند از خشم حقد خیزد و از حقد حسد و حسد از جلد مودکات است  
رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود حسد کردار نیکو را چنان خورد که آتش  
ہیزم را در اخبار آید کہ از حضرت عیسیٰ علی نبینا و علیہ السلام سوال  
کردند کہ سخت ترین ہمہ چیز با چیست جوابی او کہ خشم خدا گفتند بچہ خبر از  
الہی این توان شد فرمود کہ ترک غضب خویش و حضرت مولوی در سنوی اشعار بہ معنی نمود

### مشنوی

گفت عیسیٰ را یکے بہشیار سر	چیت درستی ز جلد صعب تر
گفت اے جان صعب تر خشم خدا	کہ از ان دوزخ سے ترسد چوما
گفت زین خشم خدا چه بود امان	گفت ترک خشم خود اندر زمان
ترک خشم و شہوت و حرص اور	ہست مرد سے در رہہ پیہر سے

آوردہ اند روز سے نو بادہ بوستان ولایت با کورہ باخستان  
بہایت سبط بنی و نخل و لے حسین ابن علی علیہ السلام با جمع  
صہانان از اشعار ان غیب بر سر خوانے نشسته بود خادش با کاس  
آتش گرم در آمدہ از غایت و ہشت پایش بجاشیہ بساط در آمدہ کاس  
از دستش بر سر شاہزادہ افتاد و آشاہ بر خسارہ مبارکش فروخت  
ان حضرت از روسے تا دیب نہ از روسے تعذیب در و نگرست بزرگان  
خادم جاریے شد الکاظمین العظیم فرمود خشم فرو خوردم خادم گفت  
و العاقبتن عن الناس فرمود عفو کردم خادم تمہ آیت خواند اللہ تعالیٰ بحسب

فرمود از مال خودت آزاد گردم و بنوشت همیشه تو بر ذمه خود لازم گردانیدم

### نظرات

بدی را مکافات کردن بدی	بر اهل حدیث بود بجز دوسه
بسیار کینه کینه بی برده اند	بدی دید و شکوی کرد و اند

امیرالمؤمنین علی علیه السلام میفرماید که در دم وقت تشنگی خاطر خود را اختیار نمانم در چهل غصه که بزین کار پیشود و مقتضای آن در صد و اتمام در آیم ایاد و وقتیکه قدر استقامت گرفتیم نذرشته با ششم نام دوم مرا گویند که کاشک صبری نمود و یاد زمانیکه بر مقام قادر باشم و خلق گویند که کاشک عفو فرمودی یعنی صبر و عفو در خصمت مرغوب اند پس تشنگی خاطر خود خواستن و آن هر دو صفت محمود را از دست دادن مناسب طورین نیست یکی از صحابه پیش روی حضرت محمد مصطفی صلوٰة اللہ و سلامہ و علیہ و آله آند و سوال کرد که دین چیست فرمود که حسن خلق باز از طرف راست آن حضرت آند و همین سوال کرد و حضرت همین فرمود و دیگر از طرف چپ همین سوال کرد و همین جواب شنید و همچنین از تفاسیر حضرت روی با در کرد و فرمود که فهم نمی کنی دین آنست که غضب نروی یکی را در پیش رسول صلی اللہ علیہ و آله و سلم می گفتند که او عظیم با قوت مروی است گفت چرا گفتند یا رسول اللہ با هر که کشتی کسب و بیگند و با هر کس بر آید رسول صلی اللہ علیہ و آله و سلم فرمود تو سے مروی آن بود که با ششم خود بر آید نه آنکه کسی را بیگند

سیدنا محمد بن عبد الله بن عبد المطلب

## شعر

مردی گمان مبر کہ ز پنجہست وزور گفتن مشدار تا نیکندت پیروی نفس	بالنفس اگر بر آئے دائم کہ شاطر سے درو طہ نہ سو دندار و شناور سے
باشیر مردیت سگ ایس صید کرد ای سبے ہنر پیر کہ از گر بہ کتر سے	

گویند ابراہیم او ہم در دشت میرفت لشکر سے باو سے رسید  
گفت تو بندہ گفت آرسے گفت آبا و اسی نے کجاست اشارت بگورستان  
کہ گفت من آبا و اسی نے خواہم گفت آبا و اسی نے کجاست لشکر می چوبے  
پیر سر او زد و خون آلودہ شد و او را گرفت و بشہر آورد چون اصحاب  
اور ایدند لشکر را گفتند اسے ابلہ این زاہد جان ست ابراہیم او ہم  
لشکر می از اسپ فرود آمد و پیر پاسے او بوسہ داد و گفت چرا گفتی من بندہ ام  
ابراہیم گفت ازان کہ من بندہ خدا یتعاسے ام گفت مرا بجل کن گفت کردم  
آن ساعت کہ سر من شکستی ترا دعا کردم گفتند چرا گفتی چرا آنکہ دادم کہ مرا  
ثواب خواهد بود بسبب او سخوام کہ نصیب من از وی نیکوی بود و نصیب ہوا زمین ہا

## نظم

مزن بر سرنا توان بست زور چہ خوش گفت فرود سے پاک زاو	کہ روز سے پاپیش در افقی چومور کہ رحمت بزان تربت پاک باد
نیازار سور سے کہ دانہ کش ست گر فتم ز توانا توان تربے ست	کہ جان دار و جان شیرین خوش ست توانا ترا از تو ہم آخر کے ست

امیر المؤمنین علی علیہ السلام میفرماید یعنی علم قبیلہ است

چون کسی علم پیش گیرد مردم همه یار و مددکار او باشند چنانچه محتاج  
 بیارنند خویش و قبیله نباشد حالینو کس گفته علم همیشه کن تا براد  
 برست و خود ستا باش که خوارست که گفت علم کسی است که قدرت  
 برستم داشته باشد و نکند از سلیمان و زاق نقل کرده اند که  
 گفت روزی در خدمت ماسون بودم نگینی از یاقوت دیدم که طول  
 آن مقدار چهار انگشت و در عرض دو انگشت و در صفا و روشنایی چون  
 خورشید تابان و ناپسید درخشان بود پس زرگر کسی بخواند و گفت خالق  
 بساز که این یاقوت نگین آن تواند بود زرگر یاقوت برگرفت و برنت  
 قصه را روزی دیگر هم در خدمت وی بودم که ازان انگشتری یاد کرد  
 و فرمود تا زرگر را بیاورند چون زرگر حاضر شد دیدم که ریش بر او افتاده  
 چون بیدارم لرزید ماسون پرسید که سبب تغیر تو چیست گفت مرادمان  
 ده تا بگویم گفت امان داوم زرگر نگین بیرون کرد به چهار پار شده گفت  
 اسے خلیفه انگشتر سے ساختم و خواستم که نگین را بنگین دان برم از دست  
 من برستان افتاده و چهار پار شد ماسون تبسم کرد و گفت برو این  
 چهار انگشتر سے بساز و ترا درین سیج گنا ہے غیبت و این صورت که  
 از ماسون صادر شده غایت علم و بردباری است ❖ ❖ ❖

### نظم

سبب عزت و جلال بود

علم سرایت کمال بود

سومیای بر شکست دل است

علم شادی قزای هر دل است

فرمود رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم تہ چیزست کہ ہر کہ بان رسید  
 ایمان او تمام شد چون چشم گیر و قصد باطل نکند و چون خوشنود شود حق  
 فرزند گزارد و چون قادر شد و پیش از حق نستاند و را بخیل ست  
 کہ ہر کہ ظالم خود را از خدا آمرزش خواہد شیطان از وسے بہر میت شود  
 پس باید کہ چون چشم آید خفوکند و باید کہ در کار رفتن نماید تا چشم میدانیاید  
 آور وہ اند کہ جو اسے نزد رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم آمد و گفت  
 یا رسول اللہ مرا دستور سے وہ تازنا کنم صحابہ ہمہ بانگ بر وسے زدند  
 و قصد وسے کردند رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود دست از وسے  
 بردارید و اورا پیش خود خواند تا زانو زانو سے آن حضرت باز نہاد و  
 گفت اسے جو امر در وادار سے کہ کسے با مادر تو این کند گفت نہ گفت  
 مردمان نیز رواندارند و گفت روادار سے کہ با دختر خود چنین کند گفت نہ  
 گفت مردمان نیز رواندارند گفت روادار سے کہ با خواہر تو چنین کند یا عمہ  
 و خالہ یک یک را میگفت وسے گفت نہ گفت مردمان نیز رواندارند گفت نہ  
 رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم دست بر سینہ او فرود آورد و گفت  
 خدا یا دل او پاک گردان و فرج او را بگاہد بار و گناہ او را بیا مرزا از انجا بازگشت

## شرد

باہر زہ گودر آسے ز راہ بلاست  
 صاحب زہنہ حلق جس میتوان گرفت  
 منقول ست کہ سفیدی معترض اسکندر شد و زبان بعیب او بگشاہ  
 یکے از خواص گفت شاید اگر ملک اورا عقوبت فرماید ازین فعل باز آید

و موجب عبرت دیگران شود اسکندر فرمود کہ این معنی خدایت را سے  
صحیح و عقل صحیح است چہ اکنون کہ از ما با و ناملائی نرسیدہ و ہمہ کس کہ  
برین حال مطلع شود با او بانکار برآید و چون ما اورا عقوبت کنیم بر آئینیہ  
در مذمت و قدح افشاید و اورا نزد عاقلان عذر می نباشد و راقدم

## قطع

مجرم گمراہین و قبیحہ اند کہ در ہمہ کم	ما را چه لذت است بعفو گناہ کار
ہموارہ از کتاب جہانم کند بعد	و ائمہ نیز و ماگتہ آرد باعث نزار

بزرگان گفتہ اند اگر کسی ترا مذمت کند رہ بخور شدن چشم  
گرفتن با او از جہل بود چہ اگر اورا است میگوید فرشتہ است و اگر دروغ  
میگوید و سید اند کہ دروغ است شیطان است و اگر نیند اند کہ دروغ  
میگوید خرسے و ابلیہی بود حضرت علی بن حسین علیہما السلام  
روز سے بسجد میرفت یکی آن حضرت را در شام داد و غلامان را قصد او  
کردند گفت دست از وسے بردارید پس اورا گفت آنچه از ما بر تو پوشیدہ  
است بیش از آنست کہ تو میگوئی بیچ حاجتے دارے کہ از دست  
برآید آن شخص خجل گردید حضرت جابر کہ داشت بوسے داد و اورا ہزار  
درم عطا فرمود آن شخص میرفت و میگفت گوایے میدم کہ این جسز  
فرزند پیغمبر نیست ایضا آن حضرت را غلامے بود پای گو سفند شرا  
شکت گفت چرا چنین کردے گفت عمد اگر دم تا ترا بخشم اورم فرمود  
من اکنون آنکس را بخشم آرام کہ ترا این آموخت یعنی ابلیس و ہی را

آزاد کروا سخیلی موس کہ از ارشد شاگردان ارسطو بودہ روز سے  
 یکے اور انادان و میچران گفت بگفتہ او ملتفت نہ شد از وجہ آن پرسید  
 گفت اگر دروغ گفتہ است جاسے رنجش نیست چه حال پنهان ست کہ او  
 گفتہ و اگر راست گفتہ از راست چرا بر نجم حشمت بن قیس را یکے  
 و شنام داد و بار او سے رفت و او خاموش بود چون نزدیک قبیلہ خود  
 رسید با استاد و گفت اگر باقی ماندہ است بگو سے اگر قوم سن بشنوند  
 ترا بر بخاند گویند اسکنند از ارسطو پرسید کہ در باب فلان گنہگار  
 چه میگوئے حکیم گفت ای ملک اگر گناہ نبود سے صفت عفو کہ بہترین  
 فضیلتی ست از کسی ظاہر نشد سے پس گناہ آئینہ عفو ست و گناہنگار  
 سبب ظور آن صفت شدہ در بارہ او باید کہ آن معنی بطور پرسد

## نہد

گناہ آئینہ عفو رحمت ست ای شیخ	سببین چشم حقارت گناہنگاران را
بزرگی گفتہ خوب زمینے ست نفس اگر تخم خیر دران	
کار سے و نیک معاو نے ست قوت اگر کسی را نیا زار سے	

## رباعے

چون میدہ دست دست نگو کاری بہ	چون میگذرو عمر کم آزار سے بہ
چون کشیدہ خود بدست خود میدرو	شخصی کہ نیکوتر ست اگر کار سے بہ

اقلیدس سفہاسے شہر خود را بخلوت فرو سے داد تا بر ملا اورا  
 ترویج و تفریح کنند و اگر از نفس و کسالتی فرم کند اورا با تشریح مشقت اعمال خود تا وہی کہ

### بسیست

خشم را در شغلان و علم بیان کرده اند | آتش سوزنده را بر خود گلستان کرده اند

نوشیروان از ابو زر چهر پرسید که علم چیست گفت نمانوان خلاق است  
چه مردن آنرا چون برگردانند هیچ شود چنانکه هیچ شایلی مانع نماند هیچ خلقی بی علم جمال

### بسیست

چو عالم اندر آمد غضب گشت بیست | غضب را همه بر دباری شکست

امیرالمومنین علی علیه السلام میفرماید که سینه عاقل

صندوق اسرار است و تازه روی دامن دوستی است و تحمل گور عیبها

یعنی چون از یاد خود احتمال اندا کنی و با او بگم پیش آئی این خصلت

نیک عیبهاست ترا چنان پوشد که گور مرده را پوشد و پدیدرین معنی

روایت دیگر باین عبارت وارد است که سلامت پرده عیبهاست

یعنی هر که با مردم بمصاحبه زندگانی نماید یا عیب کسی نگیرد عیبهاست او

در پرده بماند و فرمود اگر حلیم نباشی خود را بشکاف حلیم ساز زیرا که

بد رستیکم است آنکه مردی خود را مشابه جماعت سازد از جمله آن شود

### شود

چنان باینکه بد بگردد که بعد از مردن | مسلمانان بنیزم شوید و بسوزانند

باید دانست که غضب در بسیارے مواضع از علم بهتر است چه

غضبه که از جهت حرص و طمع یا بواسطه تکبر و خویشمن دارے بواند مردم

ست اما براسے اعلام معالم دین متین و جهت حفظ مراسم شریع مسبین



بسیار ستودہ و پسندیدہ است مسئلہ اگر کسی از عیال و عیال  
 حرم خویش علم و رز و عقلاً و شرعاً و عرفانہ مہوم بود و از نظر اہل معرفت  
 ساقط شود و چون خیریت سبب غنیمت و خوشنودی دست بند بہ کمال بر دور است  
 کہ محل علم و موضع غضب را بنظر صحیح تمیز کند تا ہر جا ایچہ مناسب بود بکار بر د

## فرد

تہر و لطفت اندر محل خود نکوست | جابے گل گل باش جابے خار خد

باب بہت و سوم در فکر عیوب خویش منع عیب دیگران

آوردہ اند تو سے جناب علی علیہ السلام را یہ کہ گفتند پس آن حضرت  
 گفت بار خدا یا بدرستی کہ تو دانا تر سے بن از نفس من و من دانا تر  
 بنفس خود از ایشان بار خدا یا بگردان مرا بہتر از آنچه گمان دارند و پیامبر  
 بر اسے من گناہانیکہ ایشان میدانند و شخصے از ان حضرت پرسید  
 کہ خود را چگونہ سے یابی یا امیر المؤمنین در جواب او فرمودند کہ چگونہ باشد  
 حال کسیکہ بقا سے او سبب فنا سے اوست و محنت او رسیدہ من  
 و امن او واسطہ خوف او فرمود آن حضرت علیہ السلام بکسیکہ  
 احسان الہی در حق او باعث استدراج اوست یعنی ہر چند عصیان  
 و رز و در ہا سے نعمت الہی بر وسے او کشا وہ کرد و طعیان او زیادہ شود  
 و ناگاہ بچاہ و ورخ در افتد بکسیکہ براحت و آسانی کہ بد و رسد و رفیقہ  
 کرد و بسا کسیکہ مدح و ثنا سے کہ او را گفتند از جبار آید و ہرگز بچکارا نہیں سجد

مبتدیان ساخت بیچ بلای مثل بکا آنکس کہ بصر و شایخے دست علیہ الرحمہ درمی بکشد

### بیت

بباز سے گفت این سخن بایزید | کہ از سن کر امین ترمم کز مرید

تیسے علیہ اسلام را گفتند ترا این ادب کہ آموخت گفت بیچکس  
لیکن ہر چہ از کسے زشت دیدم از ان حذر نمودم بدان کہ ہر کہ  
اہلہ تر بود بخود نیکو گمان تر بود و ہر کہ عاقل تر بود بخود بد گمان تر شد

### بیت

چو خود را ز نیکان شمردی بدے | نے گنج اندر خدائے خودے

حالیوں سے گفتہ ہر کس خود را دوست سے دارد و مقتضای  
جنگ آتشے یعنی و تقیم محبت سبب خفا سے عیب ست کہ دوستی  
و انا اختیار نماید و بعد از طول موانست و محالست استفسار عیوب خود  
ازو نماید گفت عاقلترین مردمان آنست کہ دیگر سے راموکل سازد  
کہ چون خطائے ازو سے زند اور واقف گرداند تا مگر تکب آن نشود  
و درین باب مبالغہ و الحاح بکار دارد با آنکہ گوید کہ من در تو بیچ عیب  
نے بینم راستے نشود و کراہت اظهار کند و پرسوال اصرار نماید و چون  
عیب پیدا و اخبار کند اظهار قبض نکند بلکہ مسرت نماید و مقتضای  
قول عمر بن الخطاب رضی اللہ عنہ کہ فرمود کہ رحمت خدا بر کسے باد  
کہ عیب من بہ پیش من آورد آنرا احسان در حق خود شمرد و شکران آن  
بر خود لازم داند و باز الہ عیوب مشغول شود و اگر از دوست

کار نکند شاید از دشمن این غرض برآید سعدی علیه الرحمہ درین میفرماید

### نظم

ز دشمن شنو سیرت خود که دوست  
ستایش سیرایان نہ یار تو اند  
ہر آنچه از تو آید بچشمش نکوست  
ملاست کنان دوستدار تو اند

چہ دشمن غالباً در اظہار عیوب شخص محاببات نکند بلکہ سے در افتقار سے  
آن نماید پس بدین سبب اور ابر عیوب خود اطلاع حاصل آید و دست  
خلکہ کہ متوقع باشد احتیاط بلیغ بجا آورد این است معنی آنچه جالبینوس  
در جاسے دیگر گفته کہ نیکان را از دشمنان انتفاع باشد اما نا صح مشفق  
درین مقام رعایت این امر لازم کہ نصیحت در خلوت بود و از شفقت  
باشد کہ نصیحت بر ملا نصیحت بود و آنچه گوید بلطف گوید نہ بعینت ترتیب ۱۲

### نور

نقطہ بجا اگر آفت زبان گردوزبان  
خامشی بر وقت خوبت سخن بر جا خوش

و از عیے علیہ السلام منقول است کہ من ادب از بے ادبان آموختم  
و بعضے حکما گفته اند کہ طالب فضیلت باید کہ از صورتہا سے آشنایان  
خود آئینہ سازد و سیرت و صفات خود را در ان مشاہدہ نماید تا بر قبح  
افعال خود مطلع شود چہ نفس بر قبح افعال دیگران بسہولت درمی یابد

### لموعنہ

ہر کہ جو پاسے عیب خود گردید  
بسہ عیب نقطہ سے  
عالم الغیب ازو شود خوشنود  
عیب تو از تو سے مشہود و مفقود

و او د طالی را گفتند چو با خلق ز نشینی گفت چه کنم صحبت تو می کشیب از من پند

بیت

برین آستان عجز و سکنیت | به از طاعت و خوشیستن بنیت

و سحر آمد به غیب علیه السلام که اسے پس بر کیم پیشتر خود را  
پند و اگر سپند پیرے دیگران را پند و دیگر: از من شرم دار

بیت

خود نا گرفت پند و پند دیگران | بپکان به پیر جا کند آنگاه بر نشان

حضرت علی علیه السلام فرمود در کن بد سے را از سینه غیر خود بیجا  
بر کندن از سینه خود یعنی اگر خوا ہے کہ کینہ تو در سینه کے نباشد  
کینہ بیچا پس در سینه خود مدارو اگر خوا ہے کہ کسی را از کار بد منع کنی  
نخست خود را از ان کار پاکیزه و اریکے ابو بکر راضے اللہ عنہ بشنام  
گفت آنچه حق جل و علا بر تو پوشیده است از عیبهای من بیشتر از ان است کہ تو میدونی

بیت

اگر مرد سے از مردیے خود مگوی | نه هر شهسوار سے بدر بردگوسے

ز سنے مالک و نیار گفت اسے مے آئے گفت نام مرا اہل بصرہ کم کرده بود  
تو باز یافتی اغیبت کمال حسن خلق کہ این قوم را بوده و بانگ  
چیز سے مانند این باید کہ غرہ نشود و پنچو دگسان نیکو خوئے نبرد

بیت

بزرگان نکر دهند بر خود نگاه | خدا پیئے از خوشیستن بین مخواه

صالح بن حمیر

صاحبِ ذخیرۃ الملوک میگوید کہ این طائفہ نقادانِ نقود  
اقوال وصرانمان منہ بارت احوال بودند کہ اہتمام امور دینی این قوم را  
چنان مشغول کرده بود کہ ازدوستی اصدق و از عداوت اعدا خصم  
نداشتند و پیوستہ در آرزو سے آن بودند کہ کسی ایشان را از عیوب  
ایشان آگاہ گرداند و آنرا منت میداشتند و امروز نوبت بامثال  
باہر اپرستان تیرہ روز کار رسیدہ است کہ دشمن ترین کسی نزد ما  
آنست کہ ما را بعیوب ما بینا گرداند و خواهد کہ ما را از آفات گرفتاری آن  
نقصان باز رہاند و این علامت ضعف ایمان است بلکہ نشان عدم  
ایمان چہ در ظاہر ہے بہنیم کہ اگر مارے یا عقر بے در جامہ کسی خریدہ  
و آنکس از آن خبر ندارد چون شخصے اور از آن آگاہ میکند آنکس آنرا  
منت میدارد و در حقیقت اوصافِ ذمیبہ و اخلاقِ شکیمہ چون جھو  
و کبر و تکبر و عجب و حسد و حقہ و ریاضہ ماران و کثرومان معنوی اند کہ  
ابدالآباد این کس را در گور عذاب خواہند کرد پس چون شخصے این کس را  
از آفات این صفات آگاہ کند و آنکس آنرا منت ندارد بلکہ بچفا  
و مخاصمہ و عداوت پیش آید از آنست کہ ایمان ندارد چہ اگر چنانچہ  
عقر ب و مار صورت کے کہ آن زوال حیات فانی است متیقن است بہ منت  
ماران و کثرومان معنوی کے نتیجہ آن زوال حیات ابد سے و ہلاک و  
گرفتاری سے سردی است ہمیشہ متیقن بود از آن بیشتر منت دہشتی  
نقل است شخصے سلیمان را رخنے اللہ عنہ و شنام داد سلیمان گفت

ای برادر اگر در موقف قیامت ترازوی من بیدمی گرانه گردد من به ترازو انم  
که تو میگوئی و اگر ترازوی من به نیکی گران گردد از آنکه گوی مرا هیچ زبان نخواهد بود

### باب بیست و چهارم در سخن چینی و مناسبت

بدان که حق سبحانه تعالی سخن چین را فاسق فرمود و بچاکر میفرماید این جهان  
فاسق است و در حدیث آمده که سخن چین در بهشت نرود و حضرت  
حق سبحانه در تورات با موسی علیه السلام گفت اے موسی روز قیامت  
مرو سخن چین را ببین که بر پیشانی او نوشته که **اِسْمٌ مِّن رَّحْمَةِ اللّٰهِ** +  
او نوسید و بے بهره است از رحمت خدا و تعالی گویند نقش  
انگشته بر لسان این بود که پوشیدن آنچه دیدی بعبان الی ترازو رسوا کردن گمان

### فرد

از جانب ما گیت که با آئینه گوید **عیب و گران فاش نمودن بهری نیست**  
علیه السلام میگوید چه گویند در سیکه برادر خود را خفته نه بیند و  
جامه از عورت و سے باز کند تا برهنه ماند گفتند ما روح الله که رو او دارد  
که چنین کند گفت شما که عیبی از برادر خود به ایند و آشکارا کنید و میگویند تا دیگران بدانند

### فرد

کدام جامه به از پرده پوشی خلق است **بپوش چشم خود از عیب خلق عریان باش**  
بزرگان گفته اند چون نزد تو کسی سخن آرد که فلان ترا چنین گفت  
یا بچاسے تو چنین کرد بر تو شن چیزی واجب است اول آنکه او را راست

نویسنده

نہ پذیرا رہے کہ حق سب سے بڑا ہے اور افسوس کہ سنہ ۱۹۱۱ء میں فاسق راست بن گیا  
 دووم آنکہ اور اس کے لئے از نیمہ کہ آن منکر است و نہی منکر واجب است و سوم  
 آنکہ اور دشمن دار سے از بہر آنکہ خدا سے تقاے اور دشمن دار و چنانچہ  
 در خبر آید کہ دشمن ترین شہادت خدا سے تقاے آہنا آنکہ کہ سخن چینی میان  
 دوستان دشمنی میکنند چہا رعم آنکہ بہر اور مسلمانان گمانناہ و زرد  
 و بال بیکش چہا رعم آنکہ بچس آن خبر نکستی کہ بچس منہی عنہ است چہا رعم  
 سخن چین گوید چنانکہ وہی اصل است کہ سخن چین را نزد خوراء مذہبی و ملقا سخن اورا گوئی

### نظم

سخن چین را مدہ نزدیک خود جای	کہ در یکدم کند صدف تنہ بر پاسے
سخن چین را مکن نزدیک خود رام	کہ بد گوید ترا ہم در سر انجام
در خبر است کہ صح نام در بہت نزدیک دست	کہ ہر کہ کسی پیش تو بد گوید ترا نیز پیش تو

### پیٹ

ہر کہ عیب دگران پیش تو آورد شمار  
 بے گمان عیب تو پیش گران خواهد برد  
 و در حکایت آید کہ پادشاہ سے بکی اتر بیت سیکر و میگفت کہ اگر سخا ہی  
 کہ مرتبہ روز بروز ترا زیاد و شود و کار تو بالا گیر و ساعت بساعت مرتبہ  
 بیفزاید و نزدیک من از ہمہ مقربان مقرب تر باشے باید کہ سہ کار نکنے  
 اول دروغ نگوئی کہ دروغ گو چشم مردم خوار و بے اعتبار و بیقدر باشد  
 دووم آنکہ مرا پیش سن ستایش نکستی کہ من خود را از تو بہید انم سوم سعایت نہائی  
 و از غازی پر حذر باشی و بدی حذر و عیب پیش من نگوئی کہ من چون بدی نشان چشم

یا ایشان بدشوم و خیر بد سے من با چشم چون طایر شود ترسان گردند و با در شام  
و دیگر طلب بند و خلیفے کے لئے ہلاک من راہ یا بد

ز غماز عالم بر آید بچشم	خلی راہ یا بد بچشم و چشم
چو غماز را دید سے اندر جهان	بفتح سیاست بر پیش زبان
ز غماز گرد و جهان سزگون	کہ ناپاک جان ست و تیرہ درون

آوردہ اند کہ یکے از ملازمان نوشیروان شخصے را پیش و سے غمزد  
نوشیروان گفت من این سخن را تحقیق میکنم اگر راست است ترا بسبب  
غماز سے دشمن خواهم گرفت و اگر دروغ است ترا بجهت دروغ عقوبت  
خواهم کرد و اگر تو بیگنی از تو در خواهم گذرانید گفت تو بکردم نوشیروان گفت من ہم از تو عقوبت خواهم

نقطہ

بکہ غماز سے کند نزدیک شاه	هم نیز شاه گرد در سیاه
عالمے در آتش و دود اند	نہ خدا نہ خلق خوشنود از و

و را چهار آندہ کہ در بنی اسرائیل خشک سالی پدید آمد و آزار  
تخطی حاضر شد حضرت موسے علی نبینا و علیہ السلام با شرافت بنی اسرائیل  
باستقاب بیرون رفت و چهار شبانہ روز دعا کردند اثر اجابت پدید  
موسے علیہ السلام نبالید کہ الہی چهار شبانہ روز است کہ دعا میکنم  
و استجاب نمی شود خطاب آمد بوسے کہ اگر چہل شبانہ روز دعا خواہی کرد  
با اجابت نخواہد رسید زیرا کہ در شہر تو غماز است کہ شوبے آن نسکند از و کہ  
دعا بچل اجابت رسد موسے علیہ السلام گفت کہ خدا یا یا من بگو سے آن غماز

چهار



کہ امام سست تا اور اتوبہ و ہم نہ ارسید کہ من نماز را و حسن میدارم چگونه نماز  
کنم تو تمام قوم را بگو تا از غازی توبہ کنند موسیٰ علیہ السلام فرمود تا ہمہ قوم  
از نماز سے توبہ کردند حضرت حق سبحانہ تعالیٰ بار بار فرستاد

### بیت

ز فضل تو ست کہ بازان ز ایری باران | اگر بنہ خلق سزاوار سنگ بارانند

روایت است کہ برگزیدہ حضرت ذوالمنن امیرالمؤمنین

امام حسن علیہ السلام را شش بار زہر دادند پنج بار بر او کار نکرد و بار

تایر سے ظاہر شد جناب امام حسین علیہ السلام بیالین او آمد و گفت

اے برادر آنکہ ترا زہر داد وہ است مرا خبر وہ فرمود اے حسین پدرا

علی مرتضیٰ غازی بنود را و با قلم زہر از نماز سے نکر دو جدمن محمد مصطفیٰ

علیہ الصلوٰۃ والسلام شیوہ نماز سے نہ داشت من چگونه نماز باشم

بلکہ حمد کردم کہ اگر حق سبحانہ تعالیٰ مرا ایام زہر و آنکہ مرا زہر داد وہ است

تا کہ اورانہ بخشند بہ بہشت در نیایم حکامیست اور دو اند کہ یکے از

خواجگان غلامے میخرید فرزندہ گفست این غلام عیبے وارد کہ

سخن چین ست خردہ گفست کہ سخن عینی غلام چه خواهد بود اورا بخرید

چون روز سے چند بر آمد آن غلام کہ با نور اگفت کہ چرا جہ من ترا دوست

نمیدار دوز نے دیگر خواهد خواست کہ با نوا زمین سخن متاثر گشت غلام

چون دید کہ سخن او کارگر آمد و تیر تیر دوسے بر نشاند رسید گفست ایچا

کہ ترا دوست او گردانم گفست آرسے میخوام غلام گفست طلسمے میدارم

و افسوس نه جهت محبت یا در گرفته ام که چون خواججه بخشید استر را نیز بکیر و از  
 سوپاسی که زیر محاسن او دست قدر سے باز کرده بین و در تا افسون کتم  
 و محبت ترا در دل و سے انگیزم زن برین غریت رخ شد و گفت ای شہ امیر  
 چنین خواجهم کرد پس غلام نزدیک خواجہ آمد و گفت اسے خواجہ حق نان و  
 در میان ست و من چیز سے شنیدہ ام ترا آگاہ میازم تا از خود غافل  
 نباشے خواجہ گفت اعلام نما کے گفت زن تو دوستی دار و قصد بلا کن  
 کردہ است اگر خواہی رشتی سخن من بدانی چون بخانه روسے خود را بخواب  
 ساز و نگر کہ چہ سے بیٹے آن مرد بخانه رفت و طعام چاشت تناول نمود  
 تکیہ گرفته خود را بخواب بر ساخته دیدہ تر صد بر شا و زن پنداشت کہ  
 خواجہ در خواب ست استرہ برداشته خواست کہ تا موسے چند تبراشد  
 خواجہ دیدہ باز کرد و آن حال مشاہدہ نمود پنداشت کہ قصد کشتن او دار  
 و بر حبت و دست زن محکم گرفت و استرہ از دست او بستد سرش  
 بریدہ اولیاسے آزا خبر شد خواجہ را گرفتند و بقصاص و سے  
 بکشتند و لشوی سخن چین خانان آن شخص ویران شد بسوہ علیہ الرحمہ راست

### نظم

ندیم ز غماز سرگشته تر	انگون کلالع و بخت برگشته تر
میان دو تن جنگ چون آتش	سخن چین بد بخت بنیم کش است
باب بست و چشم در خموشے و منفعت کم گوئے	
بدانکہ کلام بدایت فرجام سید انام علیہ الصلوٰۃ والسلام ست	

و خود را

که فرموده اند من سکت کتبا یعنی هر که خاموشی ماند نجات یافت

## بیت

اینقدر فیضی که من از بی زبانی بزرگم / ترسم آخرت شکر خاموشی کند گویم را

منقول است که حواریان مر حضرت عیسی علی نبینا وعلیه الصلوٰة  
والسلام را گفتند ما را پند سے وہ کہ چون بدان کار کنیم بہشت رسیم  
فرمود کہ ہرگز سخن نگوئید گفتند این صورت میسر نمی شود گفت کہ چون  
سخن گوئید جز خیر نگوئید زیرا کہ بسیار گفتن دل را تیرہ سازد و دل را خیرہ

## نظم

اہل ہی ارض ہرگز میسکنی / صرفہ گفتار کن کر سکنی  
چند ز پاس ورم افستی برنج / پس سخن داو کہ انیت گنج  
ہر چه ہنگام نگوئید سکے + / خاموشی از گفتار نکو تر ہے  
گفتن بیفائدہ ترک حیات / قول موجد صفت اشیاست  
نے ہمہ گفتار ناسان خوشست / ہر چه پسندیدہ بود آن خوشست

حضرت امیر المومنین علی علیہ السلام فرمود ہر گاہ عقل  
تو سے پیرو میر تبہ کمال رسد سخن کم بشود و خاموشی غالب گردد

## شعر

ملائم سے شود و رفتگو ہر کس کمال / کہ دائم پینہ با شد بروہن مینا پیری را  
و نیز آن شخصیت علیہ السلام فرمود ہر سبب کثرت خاموشی

سهاست آدمی در دلها حاصل آید و سبب انصاف را در دلها می مردم  
 بهجت و وصلت آدمی بگراید و بوسیلده احسان قدر و منزلت بزرگ  
 گردد و بتواضع و فروتنی نعمت و راحت بر تناسی رسد و پیشوا می دریا  
 و البته با احتمال جفا و سونت مردم باشد و چون کسی با درشت گوئی علم  
 پیش گیرد مردم همه آنکس را نصرت دهند و از قبل او با درشت گوئی  
 کنند و هرگز نگردان تیز سے زبان خود را هر کسیکه ترا نطق داده و بلاغت  
 و فصاحت عطا کرده همان نطق عطا کرد و او را در ناسزا گفتن استعمال  
 و همان بلاغت و فصاحت بخشید و او را در بدگفتن او صرف مکن از سطلو  
 گفتن آسان ترین کار سے کہ آدمی بکند کہ نفع آن بسیار باشد  
 کہ گفتن است از حکیمی پس بد که پیش تو خوشی هست گفت بخت آنکه خاموشی طرف اختیار

### نظم

اسے براور کر تو ہستی حق طلب	جنہ بفرمان خدا مکشای لب
ہر کرا گفتار بیدارش بود	دل درون سینہ پیدارش بود
گو در زبن پلاس کس	گفتہ نادان را بہ از خاموشی ہنر سے نیست
چون بیہنر بن گو در ز این سخن پیدارش باور سپید	
گفت اگر نادان این معنی را بداند نادان نیست	

### نہرو

بغیر شہد و خموشی کہ دام شیرین است	کہ از علاوت آن لب بیکد کہ سپید
ایضا از سطلو گفتہ خاموشی بہت را زیادہ میکند و راست گفتن	

قدر را تو وضع محبت را و انصاف مہتر سے را و حلم یار و دوست بخشش  
 نام و آوازہ را و عدالت زبونی دشمن را و گفت در جواب تند کے کردن  
 باعث تغزیدین است آوردہ مذکہ سہ بادشاہ در مجلس نوشیروان  
 حاضر بودند قیصر روم و خاقان چین و اسے ہند نوشیروان فرمود  
 کہ بیسے قرینا باید تا چین جمع دست و پد پائید تا ہر یکے سخن گویم کہ سخن  
 بادشاہان پاشا و سخنان باشد و در بیج باشد کہ این اجتماع  
 بفسدق انجامد و اثر سے از ما بر صفحہ روزگار یا و کار نماید

## شرو

درین سرگ کہن خوی کن بخش سخن کہ بہتر از سخن خوب یا و کاری نیست  
 ایشان اشارت بکسر سے کردند کہ اول شما افتلاح نمائید  
 نوشیروان از درج فکر و آہر آبدار و گوہر شاہوار بر طبق  
 بیان ندادہ گفت کہ بر سخن نگفتہ ہرگز پشیمان نبودہ ام در بعضے  
 سخنانے کہ گفتہ شدہ بسیار ندامت خوردم قیصر روم و خستہ اند  
 خیال نظر فرمودہ این نقد تمام عیار نثار مجلس حضار شود کہ ایچہ نگفتم  
 تو استم کہ گویم و ایچہ گفتم بر روان و آور نمودم یعنی ہر تیر سخن کہ از  
 شست بیان جدا شدہ است قدرت آن دارو کہ ہر گاہ خواہم  
 بیندازم اما چون از کمان تقدیر بیرون رفت باز نتوانم گردانید  
 خاقان چین نافہ سر مہر بیان بکشت دو بر آنکہ آن مشام حضار  
 محل سلطنت را موعظ ساخت کہ چون سخن نگفتہ ام اوزیر دست من

میں پروردگار سے ہماری پستی کا علم ہوا۔ ہر روز سب سے پہلے اللہ تعالیٰ سے دعا کرتے ہیں کہ  
 اللہ تعالیٰ ہمیں اپنی رحمت سے ہمیں محفوظ رکھے اور ہمیں اپنی رحمت سے ہمیں محفوظ رکھے۔  
 اللہ تعالیٰ ہمیں اپنی رحمت سے ہمیں محفوظ رکھے اور ہمیں اپنی رحمت سے ہمیں محفوظ رکھے۔  
 اللہ تعالیٰ ہمیں اپنی رحمت سے ہمیں محفوظ رکھے اور ہمیں اپنی رحمت سے ہمیں محفوظ رکھے۔  
 اللہ تعالیٰ ہمیں اپنی رحمت سے ہمیں محفوظ رکھے اور ہمیں اپنی رحمت سے ہمیں محفوظ رکھے۔  
 اللہ تعالیٰ ہمیں اپنی رحمت سے ہمیں محفوظ رکھے اور ہمیں اپنی رحمت سے ہمیں محفوظ رکھے۔  
 اللہ تعالیٰ ہمیں اپنی رحمت سے ہمیں محفوظ رکھے اور ہمیں اپنی رحمت سے ہمیں محفوظ رکھے۔

نوشہ

پہلی رسیدم در اقصای یونان بد گفتم ای آنکہ با عقل و سوشی  
 ز مردم چه بهتر ہر حال گفت اگر راست پرسے خموشی خموشی  
 حکما سے متاثرین گفتم اندک خموشی بہ از سخن  
 و سخن نیکہ از خموشی است قہر

نفس کردیم چشم عقل و دانش ندیدم بہ ز خاموشی سے خصاے  
 نگویم لب بہ بند و دیدہ ہر روز ولیکن ہر مقامے را مقامے  
 کہ نیکد خموشی ہاں تا احتیاج گفتن نباشد سخن کو در جا نیکہ خموشی ضرر نماید

نوشہ

دو چیز طیرہ عقل است دم و روستن بوقت گفتن و گفتن بوقت خاموشی

بہتر است

مشفقان است که روز سه جمع کثیر و بحباب کائنات منع شده  
 از و چیزها سنے پرسیدند و بوسے آمدہ گفت کہ آن بیست و دو فلان  
 مکان گو سفندے چرانیدے گفت سبے گفت چچ پیر پیر سید  
 گفت راست گفتن و امانت بجا آوردن و خاموشی بودن در سخنان  
 بکار نیاید روزے مردم در حضور او دستے بنیاد علیہ اسلام آیتاویا  
 ولتھان خاموشی سے بود و زو علیہ اسلام گفت یا لقمان چیز پناچہ  
 مردم حرث میرتند تو حرث نیز نے گفت پیچ خوبے در کلام نیست  
 مکر ذکر خدا و پیچ چیز سے در ناموشے نیست مگر فکر روز جزا

نظم

سب مجتہان حینہ بزرگوار	زانکہ پاکان راہین بودست کار
------------------------	-----------------------------

باب بیست و ششم در کتمان راز خود و دیگران

بدان کہ جناب سید انام علیہ الصلوٰۃ والسلام در بعضی سفر ہای  
 خود توریہ فرمودے یعنی پوشیدہ داشتی بران وجہ کہ نطقے بر زبان  
 راندے کہ وہم ستمع بطرفے از اطراف رفتی و آن حضرت بجائی توجہ فرمود  
 کہ بجا گفت سخن وی بود و اکابر سلف برین وجہ سلوک می نمودہ اند خصوصاً در محاربت

نظم

چنین باید آئین کردار تو	کہ کس رہ نیابد با سرار تو
سکندر کہ با شرقیان حرب داشت	در خمیہ گویند در غیب داشت

اورین کار کس با تو، نیاز نیست	عجب تو ترا محرم راز نیست
اگر خبند تو داند کہ راز تو چیست	بران راسے و دلش بہاید کہیت

و سخن مشہورست اشرف ذہبیک و ذہابیک و مذہبیک سے چیز خود را پوشیدہ  
باید داشت اول سفر یعنی از مقصد و راہ خود کسے را خبر نہاید کہ وہ  
دشمنان و کار اند و وہم دین و مقصد خود را در میان نہاید آورد کہ غمازان  
و حسودان بسیار اند سو ہم مال خود را مستور باید داشت کہ اہل طمع بشمار اند

### بیت

در میان این سہ کم جنبان لبست	از وہاب و از وہب از نہ ہست
------------------------------	----------------------------

بلکہ ہر سترے کہ دارے مخفی بہترت زیرا کہ محرم امر اور در عالم کھشت

### نظم

منہ ستر خود با کسے در میان	کہ محرم نہ سینے ز اہل جہان
بگشتم در اطہران عالم بے	ندیدم زیاران محرم کسے

حضرت مرتضیٰ علیہ السلام میفرماید ہر آن کسی کہ راز خود را  
پوشیدہ وارد اختیار اظہار آن در دست او باشد انا و قتی کہ

اظہار کرد و اورا بران سخن قدرت ثماند و از اختیار بیرون آید لقمان  
میگوید از سستی عقل مردست کہ پیش ازان کہ امرے را استوار سازد

اظہار کند و انایان گفتہ اند آن کہ ستر خود را افاشش میکند غرضش  
اظہار آنست و اگر نہ باید کہ خود محرم ستر خود باشد و بعد ازان کہ کفون

ضمیر خود با دیگرے آشکارا کرد اگر او نیز یاد دیگرے بگوید جار غش خود



چہ وقتیکہ کسی بار خود نتواند کشید اگر دیگر سے راتاب حمل آن نہ باشد عجب است

### بیت

راز خود را چون تو خود محرم نہ دیگر سے خود محرم آن چون خود

و ہر کہ گوہر راز خود را در حقہ عدم مخفی سازد ہر آئینہ آن بسیر

بقصد سرا و علم برافسرد و در امثال آمدہ کہ ہر کہ سراز سبب ہر بار برون

### بیت

بپاسے شمع شنیدم ز قیچے فولاد زبان سرخ سر سبز سید ہر باد

بزرگان گفتہ اند کہ پادشاہ باید کہ در افشا سے اسرار خود بردہ طالب نہ

اعتماد کند و از مہمات خاصہ کہ در کتمان آن مبالغہ وارد در مز سے

بایشان در میان نهند اول ہر کہ بر در گاہ او بحیرم و جنایت جناو

ملائے دیدہ باشد و مدت رنج و بلا سے او دیگر کشیدہ و دوم آنکہ مال

و حرمت او در ملازمت پادشاہ بیاورفتہ باشد و ہمیشہ بر تنگ

گشتہ سوم آنکہ از عمل خود معزول شدہ باشد و دیگر بارہ امیدوار سے

بدریافت عمل نذار و چہارم شہیر مضد کہ فتنہ جوید بجانب اہنی و آرا

مائل بنود خپسم مجرمے کہ یاران اولذت عفو دیدہ باشند و او ستیختی

عقوبت چشیدہ باشد ششم گناہگار سے کہ از انبای جنس اورا کوہما

دادہ باشند و در حق او زیادہ مبالغہ رفتہ باشد ہفتم آنکہ خدمت پسندیدہ

کند و محروم ماند و دیگر ان بے سابقہ خدمت بیشتر از وسے ترست یا

ہشتم آنکہ دشمنی منزلت وسے اجستہ باشد و برو سے سبقت گرفتہ

و بدان پایه رسیده و سلطان با او هم در استخوان شد. نیمه نگر و منتهی ناپاوه  
 منفعت خود تصور کنند و هم آنکه بر درگاه ما و شاه قبول برانند و بشمارد  
 نزدیک دشمن ملک خود را مقبول گرداند. ملوک را با این رویه نماندند خود  
 بر میان نباید نهاد و اصل انیست که تا درین و دیانتند و از دستند  
 اهل بیت کسی را بار بار آرزایند او را صاحب و قوی سر خود نگرند

بیت

راز ملک شاه به کس درین مرکز خاک	سیر کردیم بیس محرم اسرار خود
شاعر سے درین معنی چه زیب گنته است	

قطعه

مشوق قصه پرداز هر جا به گیتے	که گرو سے چه بیودا گوئے فسانه
گو مویور از خود پیش هر س	اگر صد زبان باشد چه چوشانه
چو فائز س تا پرده دار سے نیالی	منه شمع سان سوزول در میانه

حکما گفته اند که مافی الضمیر آدمی از دو بیرون نیست نشان  
 نعت ست یا بیان محنت و این هر دو پنهان و دشمنی ست اگر صواب  
 نعت ست نشان باید تا چشم حسودان بران کار نکند و از ناعت  
 اهل طبع امین ماند و اگر نواب محنت ست هم مخفی باید و  
 تا درستان را سب ملال نشود و دشمنان را موجب شهادت نگرند

نظم

تا تو از ستر خود با کس گو	زان که آن شادی آرد یا ملال
---------------------------	----------------------------

نظم

گرمی یاشا شود و لسا ملول	ور بود شادی رسیدین کہاں
پس درون خلوت اسرار خویش	بچکس راه برده و هیچ حال

گویند که اسکندر از اسرار خود بایک در میان آورده بود و در  
 در محافطت آن میانگه گردنا گاه آن سرازوسه سر نبرد و بگوش  
 اسکندر رسید اسکند با حکیم بلیناس گفت عقوبت کسے کستر کسی  
 فاش کنذ حیت حکیم گفت روشن تر ازین بفرمای اسکندر فرمود  
 که من با فلان کس سرے در میان نهادم و او افشا کرده من ازو بچید  
 و میخواهم که اورا بسزا و جزا سے اور سانم حکیم گفت اسے ملک ازو  
 مرخ و اورا عقوبت مکن که سر خود را خود افشا کرده با آنکه سر تو  
 ترا هم بود بار آن نتوانستی کشید اگر دیگرے مثل آن باز کنذ بچید نباشد

## نظم

سر خود را هم تو محرم شو که محرم یافتی	بهدم خویش باشی و زیرا که بهدم یافتی
دستی بگرد و بگردی جستم از سپهر حشر	گفت بگذر کا بچه میخواهی عالم یافتی

و انایان گفته اند اظہار اسرار و وعیب کلی خاطر دار و یکی دشمنی آنکس  
 که اعتماد کرده کسے را محرم اسرار ساخته باشد دوم بدگمانی دیگر آنکه چون  
 شخصی بہتک استوار و افشای اسرار مردم مشہور گشت دیگر کسی  
 باوسے سخن در میان نہ نهد و اورا محرم راز نشرد و ہم از  
 لطف دوستان مرود گردد و ہم بطعن دشمنان گرفتار شود و

از پنهان کردن از خود خدایا میسر شد از بیم دشمنان پیوسته مہری بر سرین ارم  
 حکما پیوسته اندر داند که حکیم زیتون اکبر با علم شجاعت راجع کرده بود  
 و با اینها مردنش در مرتبه بود که پادشاه وقت جمعی از خویشان از دوستان  
 را حکم کشتن کرد و در بان جمع اتفاق نموده در مقام سبکدوشی در آمدند  
 و پادشاه شکر سے فرستاد و آتھارا دستگیر کردند و جمع از دوستان  
 او که گمان کشته شدن داشتند روپنهان نمودند پادشاه اورا سیاحت  
 بلیغ نمود کہ آتھارا نشان دید چون کار بد و تنگ شد زبان خود را برید  
 یاران را نشان نداد و زیتون مرد سے معتدل قاضی است بینے  
 خوب صورت بود بر رخ عالی داشت بسیار ادب خوش سخن و شیرین گوارا و جملہ  
 کلماتش نیکو گفت سخت ترین چیز با نفس طمع در آتھا ختن و سر خود را پوشیدن است

### باب بیست و ہفتم در مشاورت و تدابیر

بدانکہ حضرت حق تعالی نے پیغمبر خود را صلوات اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود مشورۃ من  
 فی الامور یعنی مشورت کن با اصحاب خود در کار کے کہ واقع شود بزرگان  
 گفتند کہ حضرت پیغمبر صلوات اللہ علیہ وآلہ وسلم با آنکہ از جمہ خلق دانائتر  
 بود او بوسے انکی استظهار کے داشت حق تعالی نے اورا مشاورت فرمود  
 تا در میان است سنتی شود بعد از وسے چه در مشاورت فوائد بسیار  
 کے آنکہ کار با بصلاح رسد او نزدیک گرداند و دیگر آنکہ کسیکہ بہ مشاورت  
 کار کے کند اگر نیکو نیاید زبان طعن بر او بکشایند و اگر از مشورت آن کار را

بجای آنکہ

بیچ فائدہ و نتیجہ نباشد بارے اور اسے زور داریں دیگر آنکہ ذہن شخص واحد  
 باطراف و جوانب ہم احاطہ نمیتواند کرد چون جمع باشند و ذہن با بر گمانند  
 ہر یک را چیز سے دیگر بخاطر سردی اس کے کہ ثواب باشد بر ہمہ ظاہر گردد  
 امیر المؤمنین علی علیہ السلام فرمودہ ہر آن کسی کہ برای و فکر خود کار کند  
 و از کسی صواب و خطا سے آن کار نبرد بلاگ گردد و کسی کہ با صاحب عقل  
 مشاورت نماید در حقیقت با ایشان در عقلمند شریک باشد حکما گفته اند  
 لا صواب مع تزعم المشور یعنی بیچ کاری شرکت مشورت استیغنی یا بد  
 و مشورہ کار ہمارا اصطلاح و صواب نزدیک میگردد اند پس مرد عاقل است  
 کہ ہر مہمے و کار سے کہ اورا پیش آید بے مشورت مردم عاقل در آن شروع  
 نکند و تدبیر سے کہ از چند کس آید از تدبیر یک کس بر نفع بر شمارد کہ گاہ  
 باشد از یک را سے و یک تدبیر نفع رسد کہ از شکر سے نزد

### بیت

برائے شکرے را بشکنی پشت  
 بشمیرے سیکے تا وہ توان گشت

ولیکن باید کہ مشیران اہل تجربہ و موزوم باندہ بیرو و دور اندیش باشند

کہ ہر کہ در امری بامقصد تمام آن رغبت نمود و قدم جدیدی در راہ تمام آن نہاد و

در و امن مشاورت خردمندان و گوش بر قول و بخت صاحبان مشفق نہاد و در حصار حکم

### قطع

ہر کہ در کار ہاش مشورہ کرد  
 علم عالم بر شید بیاہ

و آنکہ او شد برائے خود مغرور  
 در آمد ز غافل ناگاہ

صاحب راسے پادشاہان کسے رارسد کہ باروسے خوب و پاکی و امن  
 و اصل نیک و نام نیک و طبع خوش و طبیعت پاکیزہ و زبان راست  
 و گوش شنوا جہان دیدگے و کار آزمودگے رانیز جمع کردہ باشد و غم  
 دین پادشاہ راسپس از مال پادشاہ خورد و دخل فزوارا امروز بکاربرد  
 و کار امروز را بفرود آویزند و بران باشد کہ پادشاہ آثار خیر شاہان قدیم را  
 محفوظ داند و بر طرف نکند تا اثر پاسے خیر او سالہ پاسے در از باند بلکہ در آثار  
 شاہان گذشتہ بعبرت نگردد حق تعالی در قرآن مجید سفیر ماید کہ **قُلْ أَتَقْبَلُونَ**  
**بِأَقْرَبِ الْبَصَائِرِ** یعنی اے صاحبان بصیرت از حال دیگران عبرت  
 کیند و اعتبار نماید و متنبہ شوید و ہر چہ مناسفے رضای حق تعالی  
 باشد از ان دور سے لازم دیند و آنچه موافق خواہش الہی  
 باشد آن را دستور العمل خود سازید شیخ نظامی سے گوید

### نظم

چہ نیکو ستائے ست کار آگے	کز ان نعت عالم مساد است
جہان آن کسے راست گو در جہان	بود آگے از کار کار آگسان

در معراج النبوت آوردہ کہ حضرت آدم علیہ السلام وقت  
 رحلت خود شیث علیہ السلام را و بیہود ساختہ وصیتہا نمود منجملہ ان این  
 وصیت پنجگانہ ذکر سے یابد اول فرمود اے شیث بہ نیا آرام نگیری  
 من دل بہ بہشت نہاوم از من نہ پسندید نہ بجزرت تمام بیرون آوردند  
 و دوم گفتہ زن عمل نکنے من گفتہ خواہم میل کروم بہ بلا مبتلا شوم سوم

هر گاه خواسته که کار سے کئے اول در عاقبت آن نظر کن کہ منجر بکجا شود  
 و اگر سن عاقبت کار نظر سیکردم بین انچه که رسیدن رسیدے چہا هم در ہر کار  
 کہ دولت مضطرب نماید دست ازان بردارے کہ در حین اکل شجرہ دل میں مضطرب  
 نمود ملتفت آن نشدم آخر بدینا افتادم **چشم** ہر کار جز ترا پیش آید پاوستان  
 مشورت کنی کہ اگر سن در امر خود با ملائکہ مشورت کر دے باین درو مبتلا گشتے

### بیت

در ہمہ کار مشورت باید | کار بے مشورت حلال ناید

اور وہ اندکہ در میان حکما سے روم و فرس در باب مشورہ و عزم  
 و تدبیر و حزم خلاصے واقع شدہ ترجمہ آنتارا بقید مسلم در سے آرد  
 روم گفتہ اند تا کہے را کہ محتاج بمشورت کردن باشد لائق پادشا  
 خود نمیدانم فرس گفتہ اند تا کہے را کہ از مشورہ کردن مستغنی  
 باشد لائق پادشا سے خود نمیدانم روم گفتہ اند عاقل آنست  
 کہ چون در مخمصہ گرفتار آید راہ بدر شدن بے آنکہ مضطرب شود پیدا  
 تواند کرد فرس گفتہ اند عاقل آنست کہ پیش ازان کہ در مخمصہ  
 گرفتار آید جیلہ آن امر کرده باشد کہ در ان نیفتد روم گفتہ اند صاحب  
 آنست کہ جرعه غصہ را در وقت فرصت میکشیدہ باشد فرس  
 گفتہ اند کہ صاحب حزم آنست کہ جرعه غصہ را بدست نگرفته باشد  
 روم گفتہ اند با دشمن مشورہ کن تا بدانے کہ عداوتش در چه مرتبہ  
 است و دشمنی او چه قدر دارد فرس گفتہ اند با دشمن و آنکہ بجاری

مشغول باشد و آنکه ترسیده باشد و آنکه با غم و هم باشد در اصل  
مشوره نباید کرد و در و هم گفته اند عاقل آنست که هر چیزی را از هر چیزی  
بشناسد و فرس گفته اند عاقل آنست که چون خیر است به بیند آن را  
تایید شود و چون شر است به بیند آن را نه و هر چیز در و هم گفته اند چنانکه  
حرف گوئی بغیر از راست نباید گفت و فرس گفته اند راست  
باید گفت و لیکن هر راستی را شاید گفت مخفی نماید و رعایت پیر  
و جوانی نباید کرد هر گاه راستی جوان زیاده داشته باشد اگر چه  
گفته اند بدن چون پیر شد عقل و تدبیر هم پیر میشود و طالع هم در عقل تدبیر  
و عقل تمام دارد چنانچه مشهورست که جمعی از حکما را گذارید بی افتاد  
و شب و رختانه چو لایه می ماندند اتفاق جولاها را در آن شب خدا تعالی  
پیر و اد حکما و رزاق طالعش نگاه کردند دیدند که عطار دور جوز است  
و دست ترس در خانه خودش و نخوستی ظاهر نیست با هم گفتند باید که  
این فرزند عالی مرتبه و خوشحال و نیکو تدبیر باشد تا بحدی که وزارت  
ملک را لائق باشد ازین معنی تعجب نمودند و با جولاها اظهار نکردند چون  
پیر بزرگ شد از کسب پد رنگ داشت و میل با مویختن ادب و  
او گرفتار حلاوم و خواندن تاریخ نمود تا بتدریج پوزارت رسید و همچنین  
بنا بر قضیه حکما بریند طالعیکه از اولاد ملوک هند را دیدند و طالع او  
بغیر از آهنگر سے نمیدیدند تا پد چند آنکه معلمان و استادان از هر علم  
آزاد و پیر سے که با یستی نمود چون بزرگ شد طبعش بغیر از آهنگر سے



میں بچپن سے نہ نمود پس سچکسرا حقیر نباید داشت و ہرگز اباداش عقل و  
 راست روی و دور سے جستن از صفات بدیہ بینی صحبتش را از دست  
 نہ بد خصوصاً وقتیکہ باین اوصاف اصل پاک نفس خوب و زبان راست  
 و گوش سپند پذیر ضم کرده باشد حکایت یکے از علماء سے مروی دختر  
 داشت بغایت جمیلہ و جملہ معارف شہر در صد و نواستگار سے او بودند  
 و آن عالم متحیر بود کہ اورا بکدام دید در ہمہ سائیگی او گبر سے بود عالم اورا طلبید  
 گفت مراد دختر سے است و خلقی اورا خطبہ سے کنند چه صورت سے بیٹھے  
 گبر گفت من مرو سے ام از اسلام بیگانہ چه لائق مشورت شما کہ این سخن  
 از من سے پرسید عالم گفت اگر چه تو بیگانہ اما مرو سے امین و بزرگان  
 سبالتہ کردہ اند کہ بامردم امین مشاورت باید کرد و انتشار مؤثر تہیں  
 حالا ہر چه تو خواہے گفت من در پے آن خواہم رفت گبر گفت در تزویج  
 کفایت شرط است و کفایت در مذہب مسلمانان بدین ولست می باشد  
 و در روش ما باصل و نسب و نزدیک اہل روزگار بمال و جاہ اکنون نابل  
 فرمائے اگر بدین خود میرو سے دین اختیار کن و اگر بیسنت اسلامت  
 عمل میکنے نسب اعتبار نما سے و اگر بر عادت اہل زمان مال و جاہ طلب  
 عالم را ازین سخن عظیم خوشش آمد و گفت دین پر ہمہ غالب است اورا  
 پو و مبارک نام بغایت عالم و متدین گفت سچکسرا از دیندار تہنجی نیم  
 دختر را بدو داد و پس از مدتی خداوند تقاسمے اورا فرزند سے داد  
 چون عجب اللہ مبارک کہ امام اہل اسلام و زاہد زبانتہ و عارف بیگانہ بود

فرد

رومیچ از مشورت زیر که ارباب خرد مشورت را پیش کار اهل دولت گفته اند

باب سبت و هشتم در عزلت و مخالطت

بدانکه علماء اخلاف ست که عزلت و زاویه گرفتن فاضلتر یا مخالطت کردن مذہب سفیان ثور سے دایراہیم اوہم و داؤ و طائے و فضیل علیہم و ابراہیم خواص و یوسف اسباط و خذیفہ مرعشے و بشر حاسفے رحمہم اشہد بسیار از بزرگان و مشفقان آنست کہ عزلت و زاویہ گرفتن فاضلتر از مخالطت شیخ علی خزین روح اشہد و وہ میگویہ

رباعی

او ضاع زمانہ لائق دیدن نیست  
دانشہ زچہ پاکشیدہ ام در دامن  
وضع خوشتر ز چشم پوشیدن نیست  
دنیا تنگیت جاے جنبیدن نیست  
و مذہب جمیع علماء سے ظاہر سے آنست کہ مخالطت اولے

فرد

دل عارف غبار آلودہ کثرت میگرد  
نہند از خلل در وحدت آئینہ صوری  
خلاف درین همچنان ست کہ خلاف در نکاح کہ کردن فاضلتر یا ناکر و ن  
آنست کہ این با احوال بگردہ کسے بود کہ اورا عزت فاضلتر کسی بود کہ مخالطت

فرد

بقدر مہمت خود ہر کسرا نجا فیض مییابد  
چمن گل نشکر صائب غزل ریا کہ دارد

**آفات عزالت** پر ظاہر ہے کہ از مقاصد دینیہ و دنیاوی بعض آفات کہ جزا از دیگرے آن حاصل نمی شود و بجز مخالفت راست نیاید و در عزالت با قوت آت و قوت آن آفت عزالت

**نظم**

چیدہ نشد بے مدد دوستان	یک گل مقصود درین بوستان
فارغ و آزادہ توانی نشست	دامن یارے گرت اقتد بست
مشکلت از ہم نفسان حل شود	کار تو از یار مکمل شود

**آفت اول** بازماندن از علم آموختن و تعلیم کردن است و بدانکہ ہر آن علمے کہ برو سے فریضہ است نیا موختہ باشد اور اعزالت حرام و اگر ہمہ روز عبادت مشغول شو و چون علم محکم نکرده باشد از غرور و مکر خالصے بنو و در عبادت و خواطرے کہ اورا در آید و نشان حق تعالی باشد کہ کفر بود یا بدعت و او نداند سعدے علیہ الرحمہ واضح تر در معنی میفرماید

**نظم**

بہم برکت عاقبت کفر و دین	خیالات نادان خلوت نشین
ولیکن صفار اسباید تیشہ	صفائی ست در آب و آئینہ نیز
گرفتن کسب بود کہ لی مخالفت راست نیاید ہر کہ عیال دار و بوسہ نشود	آفت دوم آت کہ از منفعت گرفتن منفعت رسانیدن بازماند اما
عزالت گیر و نشاید کہ ضلع گد اشتن عیال از کبارت بست	

بود مرد مہذب و در را بر انگشت کلید سے بہر رزق خویش مشقت

آفت سوم آنست کہ مجاہدت و ریاضت کہ سبب صبر کردن

بر اخلاق مردمان حاصل آید از ان بازماند و این فائدہ بزرگست کہ نیکو خوبی

بہر ہمہ بیادست است بی مخالفت پیدا نیاید کہ خوبی نیک آن بود کہ بچالش خلق صبر کنند

نرد

تبار استاوی چون آئینہ روشن کنند صاف میسازد و تحمل طبع بر ہم خورد و را

آفت چهارم آنست کہ در عزلت باشد کہ وسواس غلبہ کند این عیار

رستہ شد غنما میگوید کہ اگر از وسواس نہ تر سیدی با مردمان نہ نشستی

نرد

مرد را ہر جنبہ تنہائی کند کامل عیار صحبت یاران یکدل کہیمیائی دیگر است

امیر المؤمنین علی علیہ السلام فرمود دیدن دوستان بوزندہ ہم در

نرد

نشاط عمر ملاقات دوستدار است یہ حظ برد و خضر از عمر جاودان تنہا

تخلیل بن احمد گفتہ عزلت نگہدارندہ ناموس عزلت است و

پنهان کنندہ فقر و مسکینیت و بہر طرف نمایندہ عوض حقوق مردم از

پریش و عیادت اہل بن ہمیشہ پیدا گفتہ کہ تجرید آنست

کہ دل از غفلت پاک کنی و نفس از آرزو مانہ آنکہ از خلق عزلت جوئی

سقاوط گفتہ یکبارہ از خلق کنارہ مکنید کہ باعث دشمنی سے شود و

مصاحبت بسیار مکنید کہ از خدا و بندگے او بے بہرہ سے مابین

وفاقیہ

فائده عزلت مخفی نماند که در عزت شش فائده است  
اول فراغت ذکر و فکر که بزرگترین عبادت ذکر و فکر است

### ریاضت

پوشش چشم که کوری تمام بنیانی است	به بند لب که خموشی تمام گویائی است
بهر که انس گرفتیم هزار عیب گرفت	مصاحبه که درو عیب نیست تنها

فائده دوم آنکه بسبب عزلت از بسیاری معصیت بر چهار  
معصیت است که در مخالفت هر کس از ان نزدیک می غیبت کردن  
یا شنیدن و آن هلاک دین است و و هم امر معروف و نهی منکر که اگر خاموش  
شود فاسق و عاصی باشد و اگر انکار کند در بسیار حشت و خصومت فتنه

### توجه

تو عزلت جوی دور از انجمن باش	رفیق خویشی هم خویشی باش
ز عزلت شاه مرفان گشت سیرغ	یک مرغ است خوانندش بس مرغ

سوم ریاء و لفاق است که در مخالفت آن لازم آید اگر با خلق مدارا نکند  
اورا بر سنجانند و اگر مدارا کند بر یا افتد و جدا کردن ریاء از مدارا سخت شوار  
بود و اگر یاد و فکر که دشمن بد دیگر باشند سخن گوید و با هر یک موافقت  
کند و درونی بود و اگر نکند از دشمنی ایشان خلاص نیاید و کمترین آن باشد  
که هر که ایند گوید همیشه آرزو مندم و غالب آن بود که دروغ گوید و اگر مثل  
این نگوید متوحش شوند و اگر تو نیز گویی نفاق و دروغ بود و کمترین  
آن باشد که از هر کس می پرسد چگونه و قومیت چگونه اند و باطن از

اندوه ایشان فارغ که چگونه اند و این محض نفاق است او پس قریب  
 عاییه الرحمه را گفتند چگونگی گفت چگونه باشد کسی که باید انداند که شبانگاه  
 خواهد زیست یا نه و شبانگاه نداند که باید او خواهد زیست یا نه بزرگان  
 گفتند آنکه کس اینکه دیده ایم که هرگز سلام بیک دیگر نکرده اند و اگر  
 یکی بر دیگری حکم کرده بهر چه داشتی منع نکرده و اکنون قومی اند  
 که یکدیگر را زیارت میکنند و تا مرغ خانه می پرسند و اگر بیکدیگر گستاخی  
 کنند جز منع نمی بینند و این نباشد الا نفاق چون خلق باین صفت شده اند  
 هر که با ایشان مخالفت کند اگر موافقت کند درین نفاق و دروغ شریکند

### رباع

از هم نفسان ناموافق بگیریز	از دوست نمایان منافق بگیریز
چون شب سیه است ظایر باطن نشان	از ظلمت شب چون صبح صادق بگیریز

معصیت چهارم که بسبب مخالفت لازم آید آنست که با هر که  
 نشینی صفت او بتوسر است کند چنانچه ترا خیر نبود و طبع تو از طبع او  
 بدزد و چنانکه تو ندانی خواه حافظ روح الله روح و معنی برینکه میگویی

### نور

تخت سعادت سیر مجلس این حریفان	که از همه صاحب نام جناب حتر از کند
-------------------------------	------------------------------------

پلاس بن اشع گفته عزلت را بر صحبت مردم اختیار کن که بجاست  
 کمتر از خودی بسبب جمل او رنج شوی و با برابر خود از تو حسد برد و باز یاد  
 از خود تکبر بنی ریح بن خثیم و ابراهیم نخعی چنین گفته اند که علم بسیار و از مردم گوشه گیر

## فرد

کنارہ کیہ زیر و من معافی وقت پیش  
کہ نظیرہ گوشہ گرفت از مجید گوہر شد

فائدہ سووم آنکہ سچ شہر الاما شاد آمد از خصوصیت و فتنہ و تعصب

خالی نیست ہرگز عزت گرفت از فتنہ رست و چون مخالفت در میان

افتد دین او در خطر افتد عبد اللہ بن عمر و بن العاص گوید کہ رسول صلی اللہ

علیہ وآلہ وسلم گفت چون مردمان را بینی کہ چنین ہم بر آئید انگشتان ہم

در افکنند درون خانہ را ملازم باش و زبان را نگہدار و آنچه دانی میکنی در حق

ندانے سے اندازد بکار خاصہ خود مشغول شو و دست از کار عامہ بدار

فائدہ چہارم آنکہ از شر مردمان خلاصے یابد و آسودہ باشد کہ تاویز

خلق باشد از ریج غیبت و گمان بد ایشان خالی نباشد از طمعہا سے

مجال خلاص نشود و از ان خالی نباشد کہ از وسے چیز سے بیند کہ عقل

ایشان بآن نرسد زبان برو سے دراز کنند و اگر خوابد کہ حق ہم

پر دازد از تعزیت و تمہیت و مہمانے ہمہ روز کار و سے در ان شود

بکار خود نپر دازد و اگر بعضے را تخصیص کند دیگران متوحش شوند و او را

برنجانند و چون گوشہ گرفت بیکبار گے از ہمہ برہ و ہمہ خوشنود باشند

ثابت بناسے از جملہ اولیا بود حسن بصرے نامہ نوشت کہ شنیدم

کہ حج میر و سے خواہم کہ در صحبت تو باشم حسن گفت بگذار تا در سحر حق تمام

زندگانی میکنم باشد کہ چون با ہم باشم از یکدیگر چیز سے ہمیں کہ یکدیگر

دشمن گیریم و این نیز یکے از نوادے عزت ست خواجہ حافظ علیہ الرحمہ

درین معنی اشارت بدین حالت سے فرمایا ہے

### بیت

درین زمانہ رفتی کہ خالی از خلل است | حراسے مٹے ناب و سفینہ عورت

قائدہ چشم آنکہ طمع مردمان از وسے گسسته شود و طمع و  
از مردمان و ازین ہر دو بسیار رنج و معصیت تولد شود کہ چون این دنیا  
را بیند حرص و روسے پدید آید و طمع تیج حرص است و خواری تیج طمع

### بیت

گر ز دنیا دست شوئے بہر حق | آنکہ از تفسر پد گویندت سبق

قائدہ ششم آنکہ از دیدن کران جانان و احمقان و کسانیکہ  
دیدن ایشان بطبع کردہ باشد بر پد جا لینیوس گوید چنانکہ  
تن راتپ ہست جان رانینہ تپ ہست تپ جان و دیدن کرانان  
ست و چون تنہا بود ازین ہمہ سلامت یا بد این ست فوائد و برکت

### مشنوی

اینکہ سے بینے خلائے آدم اند | نیستند آدم غلات آدم اند

در اخبار است کہ حضرت حق جل و علاوسے فرمود بد او و علیہ السلام  
کہ داؤد چون ست کہ ترا سے بنیم کہ در گوشہ تنہا افتادہ باکے نمی آمیزے  
گفت انکی خلق را دشمن داشتہم از براسے رضا سے تو خطاب سپید  
کہ اسے داؤد ہر بار باش و از براسے خلاص نفس خود در روز دریا نہ کی  
برادران دینے و دوستان حقیقے کسب کن و ہر دوستی کہ



در رضا سے ما با تو موافقت نکند با و صحبت مدار که آن کس دشمن است  
و صحبت اول ترا سیاه بخت می گرداند و ترا از رحمت ما دور می اندازد

### قطع

یاری بد بزر بود از ما رید	اسے برادر کن حذر از یارید
یاری بد بر جان و بر ایمان زند	یاری بد تنها ہے بر جان زند

### باب بیست و نهم در سفر ظاہر و باطن

بدانکه سفر دو است یکی باطن و یکی ظاہر و سفر باطن سفر دل است  
در ملکوت آسمان و زمین و عجائب صنع ایزد تعالی و منازل راقی  
و سفر مردان انجمن که بتن در خانه نشسته باشند و بدل در بستی  
که پناهی آن هفت مقدار آسمان و زمین است زیادت جولان کنند چنانکه  
ملکوت بیشت عارفان است آن بستی که منع و قطع و مزاحمت بان را دراز

### فرد

نقاب چهره ندارد و نگار و لکش با	تو خود حجاب خود سے حافظ از میان
---------------------------------	---------------------------------

تا فرستایی که شاگرد در سطوت گفته که نفس بیال حقیقی  
پرواز سے تواند کرد و پر جاسے تواند رسید و هر چه را خواهد میتواند  
گفته است اگر کثافت دنیا و سنگینی که نفس بجبت فکر با سے دنیا  
ست از دور کنند بانکه مشقت نفس همچو مرغی سے شود  
که هم خود روشن ست و هم جا بار روشن سے سازد که اگر

فقیہ سے پیرو او شود غنی گردد و اگر جاہلی ملازم او گردد عالم شود

## مشنوی

سیدگان خاص علام الغیوب	در جهان جان جو اسید القلوب
در درون دل در آید چون خیال	پیش رو کشوت باشد بر حال
آنکہ بر افلاک رفتارش بود	بر زمین آفتن چو شتارکش بود

و کسیکه ازین سفر عاجز آید باید کہ بطا سرف سفر کند و کالبد را ببرد تا از  
 ہر جا سے فائدہ گیرد و مثل این چون کسی بود کہ پیاسے خود کعبہ  
 رود تا طاہر کعبہ بہ بیند و مثل آن دیگر چون کسی بود کہ ہر جا سے  
 نشستہ باشد و کعبہ نزدیک دوسے آید و دوسے طلب ان میکند  
 و اسرار خود باوسے سیکوید و تفاوت میان این و ان لبیبیت

## نرد

عاجے برہ کعبہ و من طالب پیدار	او خانہ سے جوید و من حسب خانہ
وازمین بود کشیج ابو سعید گفنی نامردان را پیاسے آبلہ گرد و مردان را سرین	

## نظم

آنانکہ بسر و طلب کعبہ دویدند	چون عاقبت الامر مقصود رسیدند
از سنگ یکے خانہ اعلا و مکرم	اندر وسط و اوسے پی نزع پدیدند
رفتند و روتا کہ بہ بینند خدارا	بسیار جستند خدارا و ندیدند
چون متکف خانہ شدند از مستی	تا گاہ خطابے ہم از خانہ شنیدند
کاسے خانہ پرستان چو پستید گل سنگ	آن خانہ پرستید کہ خاصان طلبیدند